

استدعا کرد یوسف صوفی بهر او بچه را صوفی خان و اختیار الدین
 سنبل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیل داری
 و پسر قوه قمار را عارض الملکی داد و ملک فخرالدین جونا
 پسر غازی ملک را بر آخر بیگي مقرر داشت و دل او را از همه
 بیشتر بدست می آورد تا باشد که بتقریب او غازی ملک
 نیز که از امرای کبار علائی در مقابلۀ مغول نشسته بود از سرحد
 دیپالپور بیاید و در دام افتد آن زمان هرچه داند از قوه بفعل
 آرد و عین الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داد
 آخر او بغازی ملک یکی شده مکتوبی باو نوشته مشتمل بر
 یکجہتی خود و فرار نمودن در روز معرکہ از دهلی بدیار خویش
 که مائوه باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن ^۲مراہب و امرای
 دیگر بعضی بطمع مناصب و جایگیرها رجوع به خسرو خان
 میکردند و بعضی دیگر سرکشی می نمودند غازی ملک را
 بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حمیت
 ناموس وای نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر
 انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد
 فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخرالدین
 مکتوبی بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلی و طلب
 اسپان الاغ که بزبان ہندی آنرا قاک چوکی میگویند و تعیین کردن
 سواران بدرقہ در راه ہرجا بجانب پدر فرستاد و شبی باتفاق

پسر بهرام الله حاکم ملتان و آچه از دهلي باچندي از سواران بايلغار
بر سمت راه ديپالپور شقاقت

* بيت *

نشسته بر آن تازياني براق * همي راند يکرويه با اتفاق

و غازي ملک خود پيش ازان در قلعه سرستي دويست سوار
فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت بيدار شد رفتن
ملک فخرالدين جو نا را دليلي قوي بزوال نعمت دولت خود
دانست و پسر قوه قمار را که عارض ممالک ساخته بود بتعاقب او
فرستاد و او تا قصبه سرستي رسیده و بر مقصود خود دست نيافته
باز گشت و خسرو خان را اطلاع بر حقيقت حال داد و غازي
ملک بعد از آمدن پسر خوشحالي بسيار اظهار نمود و عزم الملوک
را کار فرموده در امضاي عزيمت جهاد داد تردد و مردانگي داده
بصوب دهلي روانه گرديد و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و
دور باش داده و صوفي خان را با ديگر امرای اسافل و ارافل بر سر
غازي ملک که سالهاي بسيار در معارك مغول شمشير هاي نمايان
زده و همه جا مظفر و منصور باز گشته بود فرستاد و ملک بهرام الله
حاکم ملتان و آچه نيز بمدد غازي ملک رسيد و فريقيں در حوض
تهانيسر جاي مصاف اختيار کردند و در اول حمله نسيم ظفر بر
لشکر اسلام وزيد و علم کفار نگون سار شد و خسرو خانيان فيلان و اسبان
و اسباب و علامات پادشاهي ببداد داده زوي فرار بجاناب دهلي
فهادند و غازي ملک بسرعت تمام تعاقب کافر نعمتان کرده و رانده

بکوچ متواتر بدهلی رسید و خسرو خان لشکرهای پراکنده خاطر از
 اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب سه ساله و چهارساله
 با انعامات وافر و امیدواری مناصب و ولایات بلاشکر میداد درین
 حالت بقیه از شاهزادهگان علائی را که مکحول ساخته بود از حرم
 برآورده مقتول گردانید و باستعداد و جمعیت تمام بطالع نحس از
 شهر برآمد و بر سر حوض خاص دایره کرد و منتهای خیمهای
 اردوی از حوض خاص تا اندر پت بود و غازی ملک نزول در
 حوالی خطیره سلطان رضیه نمود و درین حین عین الملک از لشکر
 نامظفر خسرو خان بموجب قرارداد طرح داده فرار نموده جانب
 دهار و آجین شتافته و این معنی باعث دل شکستگی خسرو
 خانیان شد در روز دیگر معرکه کارزار منظم گشت و اهل حق بافرقه
 باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران حرام خوار آوردند
 اول بار لشکر خسرو خان غائب آمد و شکست بر مردم غازی
 ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشوده رستمانه در آمد و با
 سیصد سوار مرد کار آزمای که در گوشه کمین کرده بودند جمعیت
 کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلغیه ناگوری و پسر قره قمار
 و دیگر ارکان دولت آن بیدوالت درین حمله چون روباه دورنگی
 علف تیغ بی دریغ شدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگی
 با آن نامردانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرد آخر الامر تاب
 مقاومت با شیران جنگی نیاورده و پشت به هزیمت نهاده

بجانب تلپته فرار نمود و چتر و علم و حشم عاریتی او بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپتهه باز گشته در خطیره ملک شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد و روز دیگر او را باقیم حال گرفته نزد غازی ملک آوردند تا بجزای اعمال شنیعه و افعال قبیحه خود رسید • بیت •

درختی که پروردی آمد ببار
به بینی هم اکنون برش در کنار
گوش بار خار است خود کشته
وگر پرنیان است خود رشته

و روز دیگر غازی ملک از تلپتهه سوار شده در کوشک سبزی فرود آمد و اکابر و اصغر باستقبال آمده زبان تهذیب کشادند و روز دیگر بشهر دهلی در آمد و خبر رسانیدند که خانخانان حرام خور در گوشه باغی خزیده و ملک فخرالدین بحکم غازی ملک رفته اول او را مئله ساخته در شهر گردانیدند انگاه بسیاست پیوست و این واقعه در سنه عشرین و سبعمایه (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک خسرو خان چار ماه و چند روز بود • بیت •
انچه کنی باز نشانت دهند • انچه دهی باز همانند دهند

غیاث الدین تغلقشاه

که غازی ملک باشد در سنه عشرین و سبعمایه (۷۲۰)
باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و باین
خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان

تفظیم و ترتیب داد که دیگران در سائها نتوانند (†) داد و اقربای خویش را مذاهب معین مقرر فرمود و امرای علانی و بعضی از ملوک قطبی را نوازشها نموده اقطاع داد و همت بر تعمیر قلعه تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته مسرتها دران نمود و بدر شاعر شاشی تاریخ اتمام قلعه را فادخلوها یافت و جمعی را که در عقد حلیله سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طایفه رنود و اوباش نمودند بسیاست رسانید و ملک فخرالدین پسر خود جونا را که آثار رشد و فرسلطنت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب فرموده و چار و لوازم سلطنت داده ولی عهد ساخت و بهرام الله را که سلطان تغلق شاه برادر خوانده بود بکشورخانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند باو مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب داد *

و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه (۷۲۱) الغ خان را با عساکر چندیری و بدارن و اقطاع دیگر از شرق رویه هند بجانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و الغ خان لشکر دیوگیر را همراهِ گرفته قلعه ارنگل را که از هفت صد سال باز دار الملک رای لدر مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز بکشاید درین اثنا عبید شاعر مفتن معارض میر خسرو علیه الرحمة که این بیت ازان بدبخت

(†) - نتوانند داد - همین در یک نسخه (۲ ن) ایده

• بیت •

غلط افتاد خسرو را ز خامی

که سببا پخت در دیگ نظامی

و میر در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفی شکایتها کرده و شیخزاده دمشقی بتقریب دیر رسیدن دالت چوکی از دهلی بدروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نمازد و فتوری عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ خان ترسانید و کفار بر آمده بسیاری را از لشکر مردم بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امرای واقعه طلب در حق الغ خان غدیری اندیشیدند و او با پنجاه سوار بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند و ملک تکین که در نواحی مابین ملتان و جلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طالقانی داماد ملک تکین که از بندی خانه گریخته بود در کنار آب سرور گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب بدست آمد و این جماعه را با خیل و تبار زیر پای فیل انداختند و باقی مانده هرچاکه رفتند کشته شدند •

و در سنه ثلث و عشرين و سبعمائه (۷۲۳) الغ خان بار دوم بجانب تلنگ رفت و رای لدر سهادیو باز حصاری شد و الغ خان حصار بیرونی آنرا بقهر و غلبه گرفته رای را با خیل و تبع بدست آورد و عمال در آنجا گماشته لشکر بجاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سوی حضرت دهلی فرستاد و رای لدر را نیز روانه درگاه گردانید و از نکل را سلطان پور نام نهاده بدلهلی مراجعت نمود •

و در سنه اربع و عشرين و سبعماية (۷۲۴) سلطان غياث الدين تغلق شاه بتقريب بد سلوكي حكام بنگاله الغ خان را بنديابت خویش در دار الملك تغلقاباد كه در مدت سه سال و كسري تعمیر یافته بود گذاشته و مهمات ملكي و مالي برای صائب او مفوض گردانیده بجانب لكهنوتي عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصرالدين ضابط لكهنوتي و رایان نامدار آن دیار باستقبال سلطان شتافته سر در بقیه اطاعت در آوردند و سلطان تغلق شاه چتر و دورباش با سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصرالدين داده لكهنوتي را از سرنو برو مقرر داشته فتح نامه در دهلي فرستاد و تاتار خان پسر خواننده خود حاكم ظفرآباد را پیشتر روانه گردانید تا بهادرشاه عرف توده حاكم سناگانون را كه دم از استقلال میزد زنجیر در گردن انداخته باجمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان تغلق شاه بهادرشاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلي باز گشت و دو منزل را یکی ساخته بطریق ایلغار می آمد الغ خان بشنیدن این خبر فرمود تا قریب بافغان پور كه سه گروهی تغلقا باد است قصري رفیع و عالی در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق شاه در آنجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت سعد از آنجا بتغلقاباد نزول فرماید سلطان در آنجا رسید و الغ خان با سایر اكابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهماني كشید و سلطان تغلق فرمود تا فیلانی كه از بنگاله همراه آمده بودند درانیدند و چون بنیاد قصر نو تازه و بی استحكام بود از زلزله فیلان در تذبذب و تزلزل آمد و مردم چون دانسته بودند كه سلطان بسرعت سوار میشود

دست نداشتند از آن خانه بر آمدند و سلطان تغلق بتقریب دست
 نداشتن از آن خانه بر نیامد تا دست از حیات شست و قصر بر سر
 او افتاد مخفی نماند که از ساختن اینچنین قصری که هیچ ضروری
 نبود بوی آن می آید که الغ خان قصداً معجوف ساخته باشد چنانچه
 مشهور در عوام است اما صاحب تاریخ فیروز شاهی ننوشته اگرچه
 احتمال خوش آمد و ملاحظه خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه
 در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه (۷۲۵) روی نمود و مدت
 سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود
 • نظم •

جهان گر کنی در ته پای خویش
 نخسپی سرانجام بر جای خویش

و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق
 با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام
 بشیخ فرستاد که بعد از آنکه من بدلهلی رسم یا شیخ آنجا باشد یا
 من شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن از آن روز
 ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق نامهٔ میر خسرو که آخرین
 تصانیف اوست بنام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات
 سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت در همین سال بود •

سلطان محمد عادل بن تغلقشاه

که الغ خان باشد در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه (۷۲۵)
 باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از

اقامت مراسم عزا بچهل روز در شهر بدولتخانه پادشاهان سلف رفته
 قنارهای فوق الحد و القیاس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا
 تقسیم نموده ملک فیروز عم زاده خود را که سلطان فیروز باشد
 قایم گردانید و برین قیاس پایه مقربان خویش افزود و حمید
 لویکی مشرف شد و ملک سرتیز عماد الملک و ملک خورم ظهیر
 الجیوش و ملک پندار خلجی قدر خان و ملک عزالدین یحیی
 اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع ستگانون بر او مقرر شد •

و در سنه سبع و عشرين و سبعماية (۷۲۷) سلطان عزیمت
 دیوگیر کرده از دهلی تا بانجا در راه بر سر هر کوزهی دهانه یعنی پایگان
 خبوردار نشانده و در هر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرمود و شیخی
 نصب کرد و طعام و شراب و تذبول و سایر مصالح مهمانی مهیا
 می داشتند و از هر دو طرف راه بانان را حکم کرد تا مسافر ایذا
 نکشد و انرهای آن تا سالهای دراز باقی بود و دیوگیر را دولت آباد
 نام نهاده و میانه ولایت خود تصور کرده آن را دار الملک ساخت
 و مخدومه جهان والده خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک
 و معارف و حشم و خدم و خزن و دفاین بدولت آباد برد و به تبعیت
 مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه آنجا رفتند و انعامات
 و ادرات هر یکی انعام مضاعف شد و بموجب الجلاء
 اشد البلاء و الغربة اصعب الکره درین ویرانی دهایی و انتقال
 ازان مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثری از ضعفا
 و بیوها و عجزه و مساکین در راه تلف شدند و آنانکه برسیدند هم
 قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکوره ملک بهادر گرشاسب

عارض لشکر در شهر دهلی خروج کرده فتنه انگیزت و ملک
 احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را
 شکست داد و بهادر اسیر شد و نزد سلطان برده (‡) سیاست پیوست
 بعد از آن ملک بهرام ایبه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان
 باغی شده و علی خطی را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل
 رسانید و سلطان بعزم دفع شر او از دولت آباد بدیلی و از آنجا بکوچ
 متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله آمد و مقاتله نمود و منہزم
 گشته آخر بقتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند و سلطان خواست
 که بگناه وی جوہی خون از ملتانیان روان سازد. شیخ الاسلام
 قطب العالم شیخ رکن الحق و الدین قریشی قدس اللہ سرہ العزیز
 سر مبارک خویش بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت
 ایستاد او گناه آن جماعت بدیشان بخشید .

• نظم •

ز ابتدای دور آدم تا زمان پادشاه

از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه

و سلطان ملتان را بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چند
 روز ازو تغیر داده بہزاد را فرستاد و شاہو لودی افغانان بہزاد را کشته
 سر بگی و طغیان برکشید و سلطان چون بدیپالپور رسید شاہوگر بختہ
 در کوه پایہ رفت و سلطان باز گشت •

و در سنہ تسع و عشرین و سبعمائیة (۷۲۹) نرمنہ شیزین مغول
 برادر قتلغ خواجه مغول پادشاه خراسان کہ سابقا بہ ہندوستان آمدہ

بود با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی آمد و بیشتر حصارها بگشاد
و از لاهور و سامانه و اندری تا حد بداون بقتل و اسرگرفت و چون
عساکر منصوره اسلام بر سر او رسیدند همچنان باز گشت و سلطان
تا حد کلانوز تعاقب او نموده شکست و ریخت آن حصار را
بعهد مجیر الدین ابوجا باز گذاشته بر سمت دهلی باز گشت
و درین ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بس که رعایای میان
دو آب سرکشی دارند خراج آن ولایت ده بیست مقرر سازند و
گاوشماری و خانه شماری و رسوم بدعت های دیگر نیز پیدا کرد که
موجب خرابی و ویرانی آن ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود
شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقیه ساکنان
دهلی و قصبات جوار را قافله بر قافله روانه سازند و بدولت آباد
برند و خانهها را از متوطنان بخرند و بهای آن را نقد از خزانه دهند و
انعامات وافر علیحده باشد و دولت آباد باین طریق معمور و دهلی
چنان خراب شد که سگ و گربه هم در آن نماند و این بیت حسب
حالی آن بود

بجائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد گرگ و روبه را مکان شد گرگ و کرگس را وطن

و این معنی باعث کمی خزینه نیز گشت و از جمله اسباب
نقصان خراین اینکه سلطان حکم فرمود تا مهر مس را برابر مهر
بنقره صرف کنند و هر که در ستن آن شامل میکرد او را فی الحال
بسیاست می رسانیدند و مفسد بسیار در ملک ازین راه گذر
لازم آمد و مفسدان و متمردان بی مناسبت هر جا در مواضع خویش

دارالضرب پیدا کرده برفلوس مس سکه می زدند و در شهرها برده
 بدان نقره و اسپ و اسلحه و نفایس می خریدند و قوت و شوکت
 عظیم بهسرسانیدند و چون در جاهای دور دست سکه مس رواج نداشت
 و یک تنگ زر به پنجاه شصت سکه مس رسید و کساد آن بر سلطان
 ظاهر شد حکم فرمود تا هر کرا تنگ مس در خانه باشد بخزانۀ عامه
 آورده تنگهای زر برابر آن ببرد و خلائق را ازین موردستگاه عظیم بهم
 رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنگهایی مس پشته
 پشته تازمان سلطان مبارک شاهی بقول صاحب تاریخ مبارک
 شاهی مانده در تغلقاباد حکم سنگ داشت و الله اعلم •

و رسال ثمان و ثلاثین و سبعمایة (۷۳۸) هشتاد و هزار سوار
 با سرداران نامی برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین
 و هندوستان حایل است و آن را قراچل هم میگویند نامزد
 فرموده حکم کرد که هر جا هر جا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت
 رسد غله مفتوح باشد و باز گشتن مردم باسانی روی دهد بعد
 از درآمدن این لشکر بنابر خاصیت طبیعت آن کوه که بسبب
 آواز مردم و فریاد ایشان و شبیه اسپان ابر و باران بسیار می بارد
 و تنگی راه و کمی علف راهداران نتوانستند قرار گرفت و کوهیان
 غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای
 زهر آلود و سنگ باران هلاک ساختند و اکثری را بعالم باقی فرستاده
 بدرجۀ شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در آن جا
 ها سراسیمه می گشتند و آنانرا که بصد تشویش خلاص یافتند
 سلطان بسیاست رسانید و بعد ازین واقعه آنچه از لشکری بر سلطان

جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت •

و در سنه تسع و ثلثین و سبعه ایة (۷۳۹) بهرام خان حاکم سنارگانون وفات یافت و ملک فخرالدین سلاحدار سر بطغیان بر آورده خود را خطاب سلطانپ داد و باقدر خان ضابط لکهنوتی باتفاق ملک حسام الدین ابوزجا مستوفی و عزالدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و حشم او بردست قدرخان افتاد و چون بشکال رسیده بود و اسپان قدرخان سقط گشته و او زوبیده و مال بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بود هر چند حسام الدین ابوزجا او را از جمع اموال و طمع بستن مردم درو و منجر به فتنه شدن منع می کرد قدرخان نشنود آخر الامر همان طور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین باز آمد و سپاهیان قدرخان یاریار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشت و حکومت سنارگانون بیک قلم او را مسلم شد و مخلص غلام خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عریض مصلحت آمیز بزرگه سلطان نوشت و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد درین مرتبه علی مبارک بجهت عداوت فخرالدین علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را بسطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق بعضی از امرا و ملوک لکهنوتی علاء الدین را بقتل رسانیده

خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد •

و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه (۷۶۱) سلطان محمد بقصد تسخیر سنازگانون رفته، فخر الدین را با سیری گرفته در لکنهوتی آورد و بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدین پادشاه باستقلال دران دیار شد و حکومت و سلطنت آن ملک تا مدتی مدید و عهد بعید در عهده او و فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد •

و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه (۷۶۲) سید حسین کیتھلی پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافته، مخاطب بعلاؤ الدین بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صعب سلطانی و قوانین اختراعی و قتل عام او سری بطغیان و عصیان بر آورد و اکثر از حشم دهلی را که دران حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف را بقتل رسانید سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکنهوتی بدیوگیر رفت و چون به تلنگ رسید بیمار شد و باز گشته بکوچ متواتر بدھلی آمد و قتلغ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنه معبر همچنان قائم ماند و کار حسن بالا گرفت •

و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه (۷۶۳) ملک هلاجون و گل چندر کهوکهرو ملک تنار خور حاکم لاهور را بغدر کشتند و چون خواجه جهان بوسرایشان نامزد شد بجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منہزم گشتند •

و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه (۷۶۴) سلطان از میان سنام و سامانه گذشته سادات کیتھلی و سایر اهل اسلام را بر زعم حسن

کانکو حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را بجای ایشان رعایت کرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معین ساخت و خلعت های فاخر و کمره های زر داده همان جا ساکن گردانید و چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد بجانب شرق رویه هند رفته ایام گرانی و تنگی را بگذراند و کسی مانع نشود و هم چنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته بدهلی باز گردد تعرض باو نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید بخشش سلطان برهند آمدند که درین دیار بغیر از ایشان طایفه دیگر کم بنظر می آمد و درین سال حاجی سعید مصری از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المومنین از خلیفه عباسی که مانده بود آورده و سلطان آئین بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان باستقبال رفت و پیاده شده پای حاجی سعید در بوسیده در جلو او روان شد نماز جمعه و عید را که درین مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند و نام پادشاهانی که اجازت از دار الخلافه نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهای بسیار و نفایس قیمتی چندان ایثار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود همراه حاجی برقعی با دیگر تحف و هدایا به مصر فرستاد و در زعم خود خلیفه برحق شده مصحف و مشارق (+) و منشور خلیفه را

(+) همین ست در هر سه نسخه

همیشه پیش خود نهاده حکم الو الامری میراند و میگفت که خلیفه چنین و چنان میفرماید و بیعت از مردم برای خلیفه میگرفت و در سرکدواری که در نواحی شمسابک است رفت و دو سه مرتبه دیگر نیز در بروج و کذبایت مناشیر خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی آمد و سلطان تا پالم پیاده باستقبال او رفت و از هرگاه او را از دور میدید پیشواز رفته بر تخت همراه خود می نشاند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشته *

و در سنه خمس و اربعین و سبعمائه (۷۶۵) ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهر الله برادر عین الملک از او ده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین سلطان در بیدر قمره نمود و قتلخ خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با پسر بجنک پیش آمده در حصار محصر گشت و قتلخ خان او را با مان بر آورده بحضرت فرستاد *

و در سنه ست و اربعین و سبعمائه (۷۶۶) علی شیر خواهر زاده ظفر خان علایی با جمعیت تمام متصرف گل برگ شده و ضابط بیدر را بقتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان بدست آورده با قتلخ خان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلخ خان او را نیز اسیر ساخته در سرکدواری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را بجانب غزنین جلا فرمود بعد ازان طلبیده همه را بسیاست رسانید *

و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه (۷۶۷) زمانی که سلطان

سرکدواری را معسکر ساخته بود عین الملک از ظفر آباد و آورده
اموال و نفایس دیگر پیش کش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان
بنرین قرار یافت که قتلخ خان را از دکن طلبیده عین الملک را بجای
او فرستد عین الملک و همی بخاطر راه داده شباشب از سرکدواری
گریخت و از آب گنگ گذشته بارده متوجه گشت و برادر او شهرالله
بعضی از فیلان و اسپان پادشاهی را که برای چرا گذاشته بودند
دست اندازی کرده برد و سلطان تعاقب ایشان نموده تا قنوج
رفت و عین الملک باغوای برادران و طایفه از تابعین ملک فیروز
نایب باربک که بر فیلان و اسپان موکل بودند از آب گنگ گذشته
و این جانب آمده بر لشکر سلطان زد و بطریق دزدان و گواران هند
در جنگل درآمده پیاده بجنگ پیوستند و از پیش پیلان پادشاهی
و تیراندازان تاب نیاورده فرار نمود و شهرالله و برادر دیگری
و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه
شمشیر سپاهیان و گریختگان اسیر گواران گشتند و عین الملک را زنده
برلاشه برداشته سربرهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و
سلطان نسبت خدمات شایسته او را منظور داشته خلاص داد و
بدستور سابق در تربیت او افزوده ولایت سپرده بدلی مراجعت
نمود و قتلخ خان را از دکن طلب داشت و چون قتلخ خان آن ولایت
را نیکو ضبط کرده و مردم از آسوده بودند تغییر او باعث فتور و قصور
بسیار شده و عزیز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امیر صده
بسیار را که عبارت از یوزباشی باشد بر حسب اشارت سلطان کشت
و فتنها سرکشید *

و در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه (۷۴۸) امیران صده در
 گجرات فتنه و فساد انگیزه بر مقبل بنده خواجه جهان که نایب
 وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه می آورد شبخون زدند و خزینه و
 اسبان و اسباب پادشاهی را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه
 متوجه شده بگجرات رسید و بعضی امرای معتبر چون ملک علی
 سرجاندار و احمد لاچین را در دولت آباد فرستاد تا میرصدهای
 آنجا را بسته بدرگاه آرد ملک احمد لاچین چون در راه مانک گنج
 رسید میرصدها از ترس جان خویش باهم اتفاق کرده ملک احمد
 لاچین را بقتل رسانیدند و عزیز خمار که بدفع میرصدهای دیوهری
 و بروده از گجرات متوجه شده بود و چون از بروی باغیان شد دست
 و پا گم کرده از اسپ افتاد و گرفتار گشت و این خبر بسطان رسید
 و بیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقبل و قتل
 عزیز میرصدها دلیر شده از هر جا قبایل و خویشان را طلبیده بمیر
 سلطان مطلقا یک رویه شدند و قلعه دولت آباد را از ضابطان
 ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسمعیل فتح نامی را بپادشاهی
 برداشته سلطان ناصرالدین خطاب دادند بعد ازان میرصدهای
 دیوهری و بروده که سلطان بر سرایشان امر نامزد فرموده بود از فوج
 مقابل خود شکست یافته با میرصدهای دولت آباد پیوستند چون
 سلطان بدولت آباد رفت اسمعیل فتح جنگ مصاف داد و
 هزیمت یافته در حصار دهارانگر که عبارت از ارک دولت آباد
 است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد درین فتنه بقتل
 رسیدند و اسیر شدند و ملک عنایت عماد الماک سرتیز متعاقب

گریختگان امیر صدها بطرف بیدر نامزد شدند در همین اثنا خبر طغیان
 ملک طغی در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته
 اسبان و اموال موفوره در تصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و
 خداوند زاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامی^(۲) را در دهانگر
 گذاشته متوجه دفع فتنه ملک طغی شد و لشکر گریخته^(۳) دولت آباد
 که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین بر آمده بر ملک
 عماد الملک سر تیز زده و عماد الملک کشته شد و لشکر او گریخته
 بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و
 امرای دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیارده و آن
 دیار را خالی گذاشته روی بداهارا نگر نهادند و حسن کانکو تعاقب
 ایشان نموده بدولت آباد در آمده و اسمعیل فتح را رانده سلطان
 علاء الدین خطاب خود کرد و بیادشاهی نشست و ازان بار
 سلطنت اقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و
 تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظور شد و طغی طغی بعد از
 رسیدن سلطان بگجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و
 خود را بقزاقی قرار داده جا بجا میگشت و سلطان نیز دست از
 تعاقب او باز نمیکشید و هر جا که او میرفت میرفت و سلطان درین مهم
 ملک فیروز را از دهلی طلبیده تا بدرگاه و پیوست درین سال ملک گیر
 پسر ملک قبول خایفتی که سلطان تمام مهمات خود بر او گذاشته و
 خطی از جانب او به بندگی خلیفه مصری عباسی نوشته

بدست حاجي برقعی فرستاده بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دهلي تمشیت مهمات می نمودند و در آخر عهد سلطان محمد چندان بغی و عصیان و خلل و فتنه روز بروز ظهور کرد که اگر بتدارک یکی مشغول میشد دیگری از دست میرفت و کار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملک و امان و آبادانی ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فرو گرفت و این معنی را اسباب بسیار بود و هیأت مجموعی آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملک گشت و تفصیل آن در تواریخ اصل فیروزشاهی و مبارک شاهی مسطور است و مآل آن بطریق اجمال بهفت امر عاید میشود اول آنکه بیشتر خلق و رعایای بلاد و دیار از تاراج ترمه شیرین خراب شد و دیگر روی باآبادانی نه نهاد دوم خراج میان دوآب که از معظمت بلاد هند است یکی بده بیست قرار یافت و گاو شماری و خانه شماری و دیگر اخراجات علاوه این شد باین طریق ضعفی رعایا اموال و مواشی گذاشته باقویا پیوستند و اقویا تهر و فساد بنیاد نهاده قطع طریق و تخریب ولایت می کردند و بهرحال محصول کم شدن گرفت و میان دوآب خراب شد سوم قحط عام و گرانی غله هفت سال چنان شد که قطره از آسمان نبارید و مخفی نماند که این عبارت از مبارکشاهی بجنس نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب آن غلو در اغواق کرده یا در واقع همین

طور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت آباد است که
 بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع در آن شهر آورده
 آبادان ساختند و باز کوچانیده بدولت آباد بردند و ضیاع موروثی
 و عقار ملکی و اسباب و اشیائی که داشتند همه ضایع و تلف شد و
 دیگر روی سامان زدیدند پنجم بقتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در
 کوه هماچل بیک بارگی و ویران شدن خان و مان ایشان ششم فتنه گری
 و بغی هرروزه در هر جا که مردم از ترس جان خویش میکردند
 و بعضی در جنگ و اکثری با خان و مان بتهمتی کشته میشدند و
 بهرحال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و
 سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل و
 متحرفه و مزارع و سپاهی نسبت باو یکسان بودند و پیوسته پیش
 سراپرده سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته پشته و از مرده توده بود
 و کناسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه بستوه آمده بودند نه
 خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان
 درین کار و بار حیران شد و باوجود آن نه پای او از رکاب ماند و
 نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان
 ملک بتدریج سست شد و مرض بر طبعیت غالب آمد و سلطان
 از خلق و خلق از سلطان خلاصی یافت

• بیت •

این همه خلق جهان گرچه از آن

اکثری بی راه و کمتر بر هند

تو چنان زنی که چو میبری بروی

نه چنان چونکه بمیبری بروی

و از نوادر حکایات و اوضاع غیر مکرر سلطان می آرند که در امور
سیاستی چندان اهتمام داشت که چهار مفتی را درون محاطه
قصر خود جای داده بود و در منازل معین نگاه داشته تا هرکرا
به تهمتی میگرفت اولاً در باب سیاست او بمفتیان رد و بدل حتمی
المقدور میکرد و گفته بود که شما در گفتن کلمه الحق از جانب
خود بتقصیر راضی مباحثید که اگر کسی بناحق کشته شود
و فرو گذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن کس در گردن
شماست و بعد از مباحثه بسیار اگر ایشان ملزم می شدند هرچند
نیم شب هم میشد حکم بکشتن آن متهم می کرد و اگر خود را ملزم
می یافت به مجلس دیگر می انداخت برای دفع سخن ایشان
جوابی اندیشیده آمده تقریر میکرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال
حجت نمی ماند همان زمان او را بقتل می رسانید و الا در ساعت
خلاص میداد •

• حکایت •

میگویند که روزی سلطان محمد کفش پوشیده پیاده در محکمه
قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخ زاده جامی
مرا ظالم گفته است او را بطلبید که ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجزای
حد شرعی هرچه لازم آید برو نمایند شیخ زاده بعد از احضار اقرار کرد
و سلطان بیان خواست او گفت هرکرا سیاست میکنی حق یا
ناحق و العهده علیک اما این که زن و فرزندان او را بجلاان میسپاری

تا هرچه خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس قاضی برخاست و فرمود که شیخزاده را مقید ساخته در قفس آهنین نگاهداشتند و در سفر دولت آباد او را به همان حالت بالای فیل برداشته برده بود چون مراجعت نموده بدهلی آمد از پدش همان محکمه قضا گذشته و از قفس بر آورده آن بیچاره را بحضور خود فرمود تا دو پاره کردند و ازینجا معلوم میشود که سلطان جامع اصداد بود لهذا نام او در افواه بلکه در بعضی کتب هم بخونی شهرت دارد نه عادل و درین باب حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب اظتاب و اکتار فاعتبر و منه یا اولی الابصار القصة چون از افراط ظلم و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنه‌های قوی افتاد و عقلا از اصلاح او عاجز آمدند و از محن گوناگون و اندیشه‌های فاسد بیماری دق در مزاج سلطان راه یافت و مع هذا سردرپی طغی نهاده بقصد استیصال وی توجه بملک تهته کرد که طغی پناه آنجا برده بود دران یورش قرغن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنجم هزار سوار بملازمت سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکی رو بصحت نهاده بود و چون به تهته رسید روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرما بعد از افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه (۷۵۲) سفر آخرت گزیده و مدت ملك او بیست و هفت سال بود *
 * قطعه
 خورآسا دولت عادل چو طالع شد باسانی

زمین هژد آمد در نگیں همچون خراسانش
 حصاری هفت خوان از هفت جوش افراشت کز رفعت
 پریدی نسر طایر بر سر برج چو هرمانش
 بدامان قیامت عهد محکم بست و ز دوران
 چو بیت عنکبوت آمد خلل های فراوانش
 نیایی جز صدای بوم بر سرهای دیوارش
 نه بینی غیر زاغ شوم بر بالای بستانش
 بقا و کبریا شاهنشاهی را می سز کآمد
 تعالی ربنا عما یقول الظالمون شانش
 و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاشی مذکور است
 که شاهنامه بنام او گفته قریب بسی هزار بیت و همین که
 تاریخ منظوم ست غنیمت است *

سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد
 عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد با اتفاق اعیان مشایخ و
 اکابر امرا و وزرا در سنه مذکور در نواحی تنه بر مسند دولت و
 سلطنت جلوس فرمود و میگویند که مخدوم زاده عباسی بغدادی و
 شیخ نصیرالدین چراغ دهایی قدس الله سرهما العزیز باعث سلطان
 فیروز بران بیعت بودند و در افواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ

نصیرالدین چراغ دهلی قدس الله سره ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد نهبان پادشاه کرده بود بعضی مفتیان این خبر را بسطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو پیرو مرید را از دهلی مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی دل محافظان را بدست آورده بهمان حالت در نواحی هانسی نزد شیخ بدرالدین که از اولاد شیخ جمال الدین هانسی قدس الله سره بود رسید آن بزرگوار گفت سبحان الله یکی را مقید گردانیده برای سلطنت می‌برند و او خبر ندارد و چون در نواحی تپته بلشکر سلطان رسیدند و خبر این دو عزیز بسطان رسید حکم کرد که بمجرد رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معاً در سکرات افتاده و پشوری که داشت بشکار رفته بود محافظان چون این حالت دیدند حضرت شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لوای سلطنت بر افراخته و پسر سلطان را بحیله از هم گذرانیده و بعد ازان مراجعت بدهلی نموده برگشته چوراسی را از ولایت هانسی نذر خانقاه و لنگر شیخ بدرالدین مذکور گردانید این بود آنچه شنیده شد و الله اعلم بحقیقة الحال و نیز میگویند^(۲) که سلطان محمد ابن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه داری فرمود تا روزی شیخ قدس الله سره گوهی بر جامه او زده فرمود نصیرالدین بندک و خدا کشاید و همان روز

• سلطان مرید • • بیت •

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال